

روز جهانی کار و کارگر

هرچند «کار» همیشه جزیی از زندگی ما انسان‌ها بوده است، اما ماهیت «کار» در طول تاریخ شکل‌های متفاوت و متنوعی به خود گرفته است. در گذشته بسیاری از کارها، مانند کشاورزی و دامداری، در دل طبیعت و در میان کوه‌ها و دشت‌ها انجام می‌شدند. عده‌ای از مردم نیز به کارهای دیگری مثل آهنگری و کفافی می‌پرداختند یا با کاروان‌های تجاری زمینی و دریایی راهی سفر می‌شدند و به تجارت می‌پرداختند. در بعضی دوره‌ها مانند دوران قرون وسطی در اروپا (یعنی از سال ۵۰۰ میلادی تا حدود سال ۱۴۰۰ میلادی)، بسیاری از انسان‌ها، کارگران و دهقانانی بودند که بر روی زمین‌های بزرگ اربابان خود کار و کشاورزی می‌کردند.

بعد از قرون وسطی، تحولات زیادی در اروپا ایجاد شد و انقلاب‌های متعددی رخ داد. تا پیش از آن زمان، نهاد کلیسا تسلط زیادی بر زندگی مردم اروپا داشت، اما پس از انقلاب‌هایی که در اروپا صورت گرفت، کلیسا قدرت خود را از دست داد و در بسیاری از کشورها نظام ارباب-رعیتی نیز تا حدود زیادی از بین رفت.

در قرن‌های ۱۷ و ۱۸، بیشتر محصولاتی که مردم نیاز داشتند، مانند غذا و لباس، در کارگاه‌های خانگی کوچک

تولید می‌شد و هنوز هیچ کارخانه‌ی بزرگی وجود نداشت؛ به عنوان مثال در یک خانه ۲ یا ۳ مرد با خُم رنگرزی و دستگاه بافندگی کار می‌کردند و زنان و کودکان به نخ‌ریسی مشغول بودند تا پارچه‌ی مورد نیاز مردم دهکده را تهیه



یک کارگاه پارچه بافی خانگی

کنند. یک کفاش در مغازه‌ی خود می‌نشست و از مشتری‌ها سفارش می‌گرفت؛ گاهی چند نفر از همسایه‌ها نزد او می‌آمدند و آنجا می‌نشستند و کفاش، کفش‌های دست‌دوزش را همان‌جا با دست می‌دوخت و مردم هم در حین کار فرصت داشتند با یکدیگر درباره‌ی موضوعات گوناگون صحبت کنند. در آن زمان، جمعیت کشورها کم بود و بیشتر مردم در روستاها و شهرهای کوچک زندگی می‌کردند و هرکسی تقریباً می‌توانست به راحتی شغلی پیدا کند. با وجود برخی سختی‌ها و دشواری‌های فیزیکی بسیاری از مشاغل، کار کردن برای مردم فعالیتی معنادار و ارزشمند بود و جزئی از زندگی به حساب می‌آمد.



کشاورزی در قرون وسطی

انقلاب صنعتی

اما شرایط به تدریج عوض شد. در اروپا و به‌ویژه در کشور انگلستان انقلابی شروع شده بود که بعدها «انقلاب صنعتی» نام گرفت. «انقلاب صنعتی» به دگرگونی‌های بزرگی گفته می‌شود که در اواخر قرن هجدهم در صنعت، کشاورزی، تولید و حمل و نقل به وقوع پیوست. در طی انقلاب صنعتی، ماشین‌ها و دستگاه‌های مختلفی اختراع شدند که انجام کارها را سرعت می‌بخشیدند. ماشین بخار، دستگاه‌های ریسندگی، ماشین‌های بدرکاری، قطار و... بخشی از این اختراعات بودند. انقلاب صنعتی باعث شد که کارها سریع‌تر انجام شود، کالاهای بیشتری تولید گردد، حمل و نقل بین شهرها ساده‌تر شود و مواد غذایی بیشتری نیز به دست بیاید. اما این انقلاب، نتایج دیگری نیز با خود به همراه داشت.

دستگاه‌ها و ماشین‌آلات جدید، سبب پیدایش کارخانه‌های بزرگ شدند و به این ترتیب دیگر شغل‌های یک‌نفره و استفاده از قدرت بدنی در انجام کارها، بی‌اهمیت شد. ماشین‌ها و دستگاه‌های کارخانه‌ی کفش‌سازی، می‌توانستند در روز هزاران کفش بسازند که از کفش‌های دست‌دوز ارزان‌تر بودند و همین باعث کساد شدن بازار کار کفافی شد که در مغازه‌اش کفش درست می‌کرد. به این ترتیب بسیاری از کسانی که تا پیش از آن هر یک برای خود شغلی داشتند، بی‌کار شدند و ناچار به کار در کارخانه‌ها روی آوردند. در این جریان، شهرهای بزرگ و آلوده با کارخانه‌های متعدد، جانسین دهکده‌های سبز و خرم روستایی شدند. با این همه، نظام‌های حاکم به دلیل محوریت پول و سرمایه و بی‌توجهی به وضعیت آسیب‌دیدگان اعتنایی به این مشکلات نداشتند و از چنین اختراعات و ماشین‌هایی حمایت زیادی می‌کردند، زیرا برای آن‌ها ثروت‌های هنگفت به بار می‌آوردند. بدین ترتیب، اغلب ثروتمندان با مالک شدن ابزارهای تولید هر روز ثروتمندتر می‌شدند و مردم عادی با از دست دادن مشاغل خود هر روز فقیرتر.

این‌گونه، انقلاب صنعتی باعث شد تا روش زندگی و کار کردن شکل دیگری پیدا کند. زندگی مردم از آن زمان تا همین امروز، تحت تاثیر انقلاب صنعتی قرار گرفته است.

در قرن نوزدهم، انقلاب صنعتی و ماشینی شدن به تدریج از انگلستان به آمریکا و سایر کشورهای اروپا مانند فرانسه و آلمان سرایت کرد. در ادامه، درباره‌ی وقایعی که در آمریکا روی داده است بیشتر خواهیم خواند.

عصر ماشین‌ها

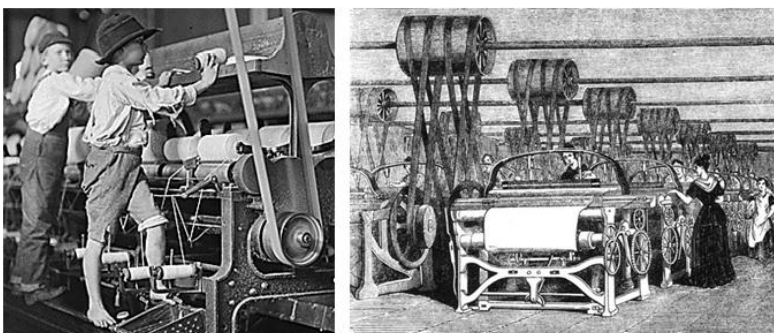
کارخانه‌ها مشکلات زیادی برای انسان‌ها ایجاد کردند. یک کارخانه محیط بسته و خفه‌ای بود که در آن چیزی جز صدای ماشین و دستگاه به گوش نمی‌رسید. کارها با سرعت و شتابی عذاب‌آور انجام می‌شدند و کارگران حق نداشتند در هنگام کار کردن با یکدیگر صحبت کنند.

یکی از کارگران این کارخانه‌ها، که پیش از کار در آن کارخانه، کفاش بوده، در خاطرات خود نوشته است: «پیش از به وجود آمدن کارخانه‌ها اوضاع به هیچ‌وجه این‌گونه نبود. قبلاً وقتی که در یک مغازه با کفاش‌های دیگر کار می‌کردیم، اغلب یک نفر را انتخاب می‌کردیم تا در حین کار کردن، برایمان کتاب بخواند و به او دستمزد هم می‌دادیم. بیشتر اوقات نیز پس از کتابخوانی، در مورد کتاب بحث و گفتگو می‌کردیم؛ به همین دلیل بود که می‌توانستیم همدیگر را بهتر بشناسیم... دوستی‌ای که میان کارگران یک کارگاه به وجود می‌آمد، یک عمر دوام پیدا می‌کرد... اما کارخانه این‌گونه نیست!».

در آن روزها در آمریکا، ساعات کار کارگران زیاد بود و دستمزدها بسیار اندک. به طور مثال راننده‌های قطار، در گرما و سرما، روزی ۱۵ ساعت کار می‌کردند و برای هر روز، ۲ دلار و نیم مزد می‌گرفتند. آن‌ها با این پول تنها می‌توانستند کمی سیب‌زمینی و سبزیجات و مقدار کمی نفت برای روشن کردن اجاق و پخت و پز بخرند.

به خاطر جمعیت زیاد افراد بی‌کار، اگر کارگری بیمار می‌شد و نمی‌توانست کار کند یا نسبت به شرایط سخت کارش اعتراض می‌کرد، بلافاصله فرد بیکار دیگری را به جای او می‌گذاشتند و دستمزدش را قطع می‌کردند. از آن جایی که دستمزد اندک او تا آن زمان، امکان پس‌انداز کردن را به او نمی‌داد، او ناچار می‌شد با گرسنگی دست‌وپنجه نرم کند.

از طرف دیگر، به دلیل پایین بودن دستمزدها، همسر و بچه‌های یک کارگر نیز اغلب مجبور بودند کار کنند و کارفرماها، یعنی رؤسا و صاحبان کارخانه‌ها، به آن‌ها ستم زیادی می‌کردند. بچه‌ها هم باید روزی پانزده ساعت کار می‌کردند و در مقابل کارشان دستمزدهای خیلی کمی می‌گرفتند. یکی از کسانی که در آن شرایط زندگی می‌کرد، در مصاحبه با روزنامه‌ای می‌گوید: «وقتی بچه‌ها به خانه می‌رسند، ساعت ۸ شب است و حتی نای حرف‌زدن هم ندارند. آن‌ها خیلی زود با لباس‌های پاره و دست و صورت کثیف به خواب می‌روند تا اینکه دوباره پیش از طلوع آفتاب با سوت کارخانه برخیزند و به سر کارشان برگردند.» به این ترتیب، وقتی بچه‌ای برای کار به کارخانه‌ای می‌رفت، دیگر نمی‌توانست به مدرسه برود.



زنان و بچه‌ها در کارخانه‌ها کار می‌کنند

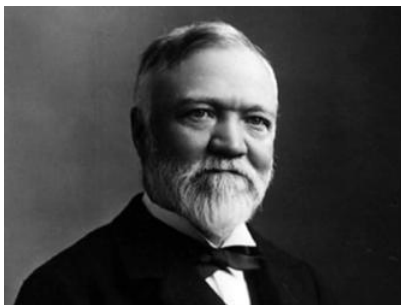
یکی از کشیش‌هایی که در یکی از قسمت‌های فقیرنشین شهر موعظه می‌کرد، می‌گفت: «با انسان طوری رفتار می‌کنند که انگار تنها به درد تولید کالا می‌خورد. به آن‌ها آن قدر مزد می‌دهند که بتوانند کار کنند، نه اینکه انسانیت‌شان را تعالی ببخشند. وقتی که نیرویشان برای کار کردن تمام شود، دور انداخته می‌شوند، بدون آن که نیازهای انسانی آن‌ها در نظر گرفته شود.»

یکی از روزنامه‌های آن زمان درباره‌ی وضع کارگران این‌گونه می‌نویسد: «فردی را در نظر بگیرید که روزی ۱۴ ساعت روی یکی از ماشین‌های کارخانه کار می‌کند. کارش از چهار و نیم صبح شروع می‌شود و تا هفت و نیم شب ادامه دارد. با این وضع او چقدر می‌تواند مطالعه کند؟ چقدر فرصت دارد به دیدن دیگران برود یا دیگران به ملاقاتش بیایند؟ آیا وقتی خواهد داشت که به نظافت خود بپردازد یا خانه‌اش را مرتب کند؟ فرصت این را خواهد داشت که با خانواده‌اش به گردش برود؟ او از مسائل جامعه بی‌اطلاع است و این احتمال وجود دارد که بدون شناخت کافی به کسی رأی بدهد. آیا وقت این را دارد که عبادت بکند؟ جامعه به این اهمیت می‌دهد که او خوشبخت است یا بدبخت؟ مریض است یا سالم؟ خانه برای او محل خوردن و خوابیدن است و همه‌ی زندگی‌اش را کار فراگرفته است. کار او یعنی نان. کار زیاد و طاقت‌فرسایی که توانایی او را از بین برده است.»

منزلی که در اختیار اغلب کارگرا گذاشته می‌شد، بسیار کثیف و نامناسب بود و آن‌ها به خاطر سرما و نداشتن پوشش مناسب، اغلب مریض بودند. محله‌های آنان پر از زباله بود و گاهی اوقات شهرها آن‌چنان آلوده می‌شدند که خود کارفرماها و صاحبان کارخانه‌ها در آن‌ها زندگی نمی‌کردند! بیشتر آن‌ها هیچ توجهی به نحوه‌ی زندگی کارگران نداشتند.

آقای **کاندلر**، بنیان‌گذار کارخانه‌ی نوشابه‌ی «کوکاکولا»، می‌گفت: «زیباترین منظره‌ای که می‌توان دید، بچه‌ای است که در حال کار کردن است. بچه‌ها هر قدر در سنین پایین‌تر شروع به کار کنند، زندگی مفیدتر و زیباتری خواهند داشت!»

اندرو کارنگی، یکی از صاحبان اصلی صنایع فولاد، که ماهی دو میلیون دلار درآمد داشت، می‌گفت: «اگر راست می‌گویید یک گدا در امریکا به من نشان دهید!»



اندرو کارنگی
(رئیس کارخانه تولید فولاد)



کاندلر
(بنیان‌گذار کارخانه‌ی کوکاکولا)

آن زمان کسب ثروت برای بسیاری از مردم بالاترین هدف زندگی بود. افراد فرصت‌طلب حاضر بودند به هر قیمتی پول در بیاورند؛ حتی به قیمت بدبختی و رنج بقیه‌ی انسان‌ها. کارخانه‌دارانی که تنها به بالا بردن سود می‌اندیشیدند در دولت، مجلس و روزنامه‌ها نیز دوستان و شریکانی داشتند که از آن‌ها حمایت می‌کردند. رشوه رواج بسیار زیادی داشت و رأی قاضی‌ها هم قابل خریدن بود. در آن شرایط، دیگر کمتر کسی از فساد دور مانده بود و حتی بعضی از کشیش‌ها و روحانیان نیز مردم را به کسب ثروت دعوت می‌کردند.

یکی از آنها در یکی از سخنرانی‌های خود در کلیسا به مردم گفت: «ثروتمند شدن وظیفه‌ی شماست! از هر صد ثروتمند امریکا، نود و هشت نفرشان درست‌کارند. بعضی می‌پرسند شما با فقرا همدردی نمی‌کنید؟ البته که با آن‌ها همدردی می‌کنیم؛ اما فقرای مستحق همدردی انگشت‌شمارند. همدردی با کسی که خدا او را به خاطر گناهانش فقیر کرده، کار غلطی است. هر فقیری در ایالات متحده امریکا وجود دارد، خودش مقصر فقیر بودنش است.»

آن دوره برای برخی‌ها در امریکا، دوران ثروت‌اندوزی و پولدار شدن بود، اما هیچ وقت چیزی نصیب کارگران نمی‌شد. این درحالی بود که سهم عمده‌ی تلاش‌ها بر عهده‌ی کارگران بود. کارگران با سختی فلزات را از دل معادن بیرون می‌کشیدند، ریل‌های قطار را می‌ساختند، محصولات زمین را می‌کاشتند و با عرق پیشانی‌شان کالاها را در کارخانه‌ها تولید می‌کردند.



چارلز دیکنز
(۱۸۱۲-۱۸۷۰)

چارلز دیکنز، نویسنده‌ای انگلیسی است که در عصر انقلاب صنعتی می‌زیست. او در *رمان الیور تویست* که به معضلات کودکان آن زمان انگلستان می‌پردازد و به اعتقاد بسیاری شرح زندگی خودش است، می‌نویسد:

«برای من هیچ‌گونه تشویق، دلداری، یاری و حمایتی از هر نوع و از جانب هیچ کسی وجود نداشت؛ طوری که امیدوار بودم زودتر به بهشت بروم.»

جنبش‌های کارگری

از اواخر قرن نوزدهم، یعنی از حدود سال ۱۸۶۷، کم کم بحران‌های اقتصادی پیدا شدند. خیابان‌ها پر از افرادی بود که گرسنه بودند یا خانه نداشتند. هر روز عده‌ی زیادی از شدت گرسنگی جان خود را از دست می‌دادند.

آن چه یک شبه زندگی این همه آدم را دچار مشکل و سختی کرده بود، گویی یک راز بود. چرا که نه محصولی نابود شده بود و نه معادن خالی شده بودند؛ گندم و پنبه هنوز سر جایش بود؛ همین طور هم آهن و زغال‌سنگ و نفت. پس چرا میلیون‌ها کارگر نیرومند که می‌توانستند لباس بدوزند و معادن را بکاوند، گوشه و کنار خیابان‌ها ایستاده بودند و برای اندکی غذا و یک سر پناه دست دراز می‌کردند؟

علت آن، رکود اقتصادی بود. شاید بتوان رکود اقتصادی را این‌گونه توضیح داد: افراد ثروتمند، به کارگران حقوق بسیار کمی می‌دهند تا هر روز سرمایه‌ی بیشتری جمع کنند. آن‌ها کارخانه‌های بیشتری می‌سازند و کالاهای بیشتری تولید می‌کنند. اما از آن جایی که خریداران محصولات این کارخانه‌ها، همان کارگرانی هستند که درآمد چندانی برای خرید کردن ندارند، این محصولات بدون مشتری مانده و در نتیجه سرمایه‌داران متضرر می‌شوند. این موضوع باعث می‌شود سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه‌ها کارخانه‌ها را تعطیل و کارگرها را از کار بی‌کار کنند. در سال‌های ۱۸۶۷، ۱۸۷۳، ۱۸۸۴، ۱۸۹۳ و ۱۹۰۷ بحران‌ها و رکودهای اقتصادی یکی پس از دیگری از راه رسیدند و وضعیتی سخت برای تمامی مردم ایجاد کردند.

برخی‌ها، مردم بی‌کار شده را تنبل و ولگرد می‌نامیدند. اما در حقیقت اغلب آن‌ها نجار، آهنگر و خیاط‌های ماهری بودند که شغلی برایشان وجود نداشت. یکی از افرادی که شاهد این وضعیت مردم بود می‌گوید: «کلاه‌تان را قاضی کنید؛ آیا انصاف است که ما راجع به مکانیک‌ها و کارگرهایمان این حرف را بزنیم او آن‌ها را تنبل و ولگرد بنامیم؟! این حرف درباره‌ی آن‌ها و درباره‌ی همه‌ی انسان‌هایی که با عزت و کرامت آفریده شده‌اند، غلط است.»

در زمستان سال ۱۸۷۳، بیست هزار نفر در شهر شیکاگو راه افتادند و خواهان «نان برای گرسنگان، لباس برای برهنگان و خانه برای آواره‌ها» شدند. کم‌کم راهپیمایی‌های عظیمی برگزار شدند و مردم شعارهایی از این قبیل می‌دادند: «بیکاران کار می‌خواهند، نه صدقه!» و یا «نه همدردی می‌خواهیم، نه دلسوزی: ما طالب عدالتیم.»

اما این اقدامات نتوانستند باعث شوند که کارفرماهایی که سودجو بودند، به حقوق کارگران احترام بگذارند و اوضاع دردناک کارگران ادامه پیدا کرد. به همین خاطر کارگران تصمیم گرفتند با یکدیگر متحد شوند و در کنار هم برای به دست آوردن حقوق خود تلاش کنند. به تنهایی مبارزه کردن برای تغییر شرایط دشوار بود. اما کارگرانی که در یک اتحادیه متحد شده بودند، بهتر می‌توانستند بر سر بهبود شرایط، با کارفرماها چانه بزنند.

وقتی که اتحادیه‌ها تشکیل شدند، عده‌ای از کارگران با ورود زن‌ها و سیاه‌پوستان به اتحادیه مخالفت می‌کردند. اما یکی از رهبران اتحادیه در جمع کارگرها گفت: «چگونه می‌توانیم امیدوار باشیم که جامعه‌ای سربلند داشته باشیم، اما زنان را در مبارزه‌ی خود شریک خود نکنیم؟» برخی سرمایه‌دارها که از تلاش کارگران برای رسیدن به حق‌شان ناراحت بودند، آب به آسیاب اختلاف میان سفیدپوست‌ها و سیاه‌پوست‌ها می‌ریختند و هر کجا به نفعشان بود از دعوی بین آن‌ها به نفع خود استفاده می‌کردند. اما کارگران به مرور پذیرفتند که رنگ پوست، هیچ تاثیری در انسانیت و مبارزه با ظلم ندارد.

نفوذ سرمایه‌دارها بر روی مقام‌های سیاسی، دادگاه‌ها و روزنامه‌ها بسیار زیاد بود. هرکجا کارگران اعتصاب می‌کردند یا تجمع برگزار می‌نمودند، فرماندار آن شهر، سربازان دولتی را مامور پراکنده کردن و مبارزه با کارگران می‌کرد. روزنامه‌ها نیز کارگران را حیوانات وحشی‌ای می‌نامیدند که «باید چند روز به آنها خوراک گلوله داد». خیلی از سرمایه‌دارها، حتی کشیش‌ها و روحانی‌ها را تشویق می‌کردند که علیه کارگران سخنرانی کنند. قاضی‌ها نیز اغلب اوقات از شرکت‌های بزرگ و کارفرماها حمایت می‌کردند، زیرا کارخانه‌دارها به آن‌ها نیز رشوه می‌دادند. اما کارگران با وجود این همه دشواری تسلیم نمی‌شدند و علیه این شرایط مبارزه می‌کردند. یکی از اتحادیه‌های کارگری به نام «سلحشوران» برای آن که کارگران در کنار هم و متحد باشند، این شعار را ساخته بود: «آسیب زدن به یک کارگر، همه‌ی کارگران را نگران می‌کند.» کارگران حتی بسیاری از محصولات شرکت‌ها را تحریم کرده بودند و آن محصولات را نمی‌خریدند تا آن شرکت‌ها دچار ضرر شوند و به ناچار به خواسته‌های کارگران عمل کنند.

اتحاد قوی کارگرها و محبتی که بین‌شان بود، آنان را در شرایط سخت یاری می‌داد تا مقاومت کنند. یک بار، در شهر لارنس، زمانی که اعتصاب کارگران، سخت و طولانی شده بود، کارگرها وقتی دیدند که فرزندان آنها باید گرسنگی بکشند، تصمیمی تازه گرفتند. آن‌ها فرزندان خود را به شهر همسایه، نیویورک، فرستادند؛ پیش کارگران سایر شهرها که طرفدار اعتصاب مردم لارنس بودند. کارگران نیویورکی، در ایستگاه قطار به استقبال بچه‌ها آمدند و هر کدام یکی از بچه‌ها را به خانه‌ی خود دعوت کردند. خیلی از خانواده‌های کارگران از اینکه بچه‌ای نمانده بود تا با خود به خانه ببرند، ناراحت بودند! بچه‌ها در نامه به والدین‌شان، نوشته بودند که در اینجا مهمان‌نوازی بسیار خوبی از آن‌ها شده است و والدین خود را به ادامه‌ی اعتصاب تشویق کردند. این‌ها، نتیجه‌ی همدلی، دوستی و اتحاد کارگران با یکدیگر بود.

یکی از خواسته‌های اصلی کارگران این بود که ساعات کار روزانه، هشت ساعت بشود. اما کارفرماها اهمیتی نمی‌دادند و ساعات کار همچنان بیش از چهارده ساعت بود. در سال ۱۸۸۶، اتحادیه‌های کارگری تصمیمی جدی گرفتند و در همه جا اعلام کردند که اگر «حق هشت ساعت کار روزانه» به همه کارگران داده نشود، دست به یک اعتصاب سراسری خواهند زد.

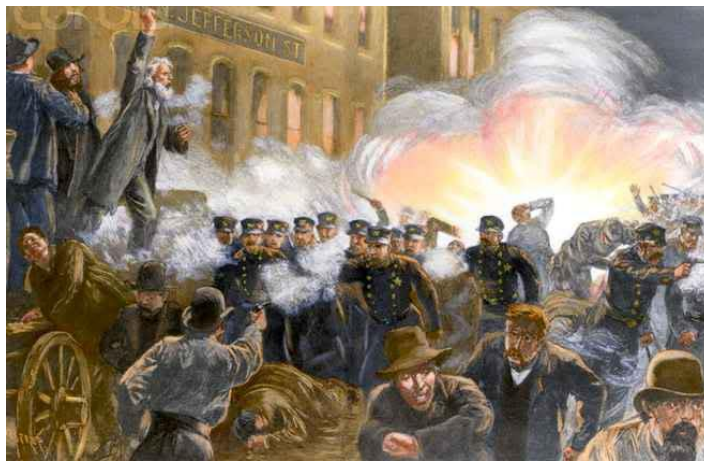
روز اول ماه، آسمان شهر شیکاگو صاف و آفتابی بود. صبح آن روز کارگرها از خواب بیدار شدند، لباس‌های پلوخوری‌شان را پوشیدند، دست زن و بچه‌های خود را گرفتند و به طرف خیابانی که قرار بود راهپیمایی از آن‌جا شروع شود راه افتادند. آن‌ها در راه با هم شوخی می‌کردند، می‌خندیدند و سرود می‌خواندند.

در آن خیابان پهن، موج جمعیت از کنار سربازهای مسلح و پلیس‌ها، که کنار خیابان ایستاده بودند، رد می‌شدند. این فقط یک اعتصاب برای کم کردن ساعات کار روزانه بود، اما کارفرماها طوری رفتار می‌کردند که گویا قرار است انقلاب بشود. آن‌ها به کمک مطبوعات و رسانه‌ها، این اعتصاب را شورش و هرج و مرج جلوه دادند.

تظاهرکنندگان شهر شیکاگو، هشتاد هزار نفر بودند. همزمان در شهرهای دیگر هم صدها هزار کارگر دیگر تظاهرات کردند. تظاهرات در روز اول، در شهرهای مختلف به آرامی برگزار شد. در تمام مراکز صنعتی کشور اعتصاب شده بود. در برخی شهرها بعضی کارفرماها گفتند که با کار روزانه‌ی کمتر موافق‌اند و تسلیم شرایط کارگران شدند. اما اعتصاب در شهر اصلی، یعنی شیکاگو، هنوز به ثمر نرسیده و خواسته‌های کارگران انجام نشده بود. روز دوم، یکشنبه بود. آن روز هم، روز آرامی بود.

سومین روز، ساکت و آرام شروع شد، اما بعد از ظهر آن روز، پلیس شیکاگو با کارگران اعتصابی درگیر شد. چهار کارگر کشته و چند نفر دیگر زخمی شدند. قرار شد شب بعد، اتحادیه‌های کارگری به منظور اعتراض به خشونت پلیس، در یکی از میدان‌های شهر تجمع کنند.

آن شب، در ساعت هشت «آگوست اسپایز»، «آلبرت پارسونز» و «ساموئل فیلدن» (رهبران سازمان‌دهنده راهپیمایی‌های کارگری)، هر یک به نوبت بالای یک گاری، که در وسط میدان قرار داشت رفتند، سخنرانی کردند و اعتراض نمودند که چرا در کشور قوانین ظالمانه‌ای علیه کارگران وجود دارد و بسیاری از سرمایه‌دارها و دولت حقوق آن‌ها را ضایع می‌کنند. ناگهان صف بلندی از ۱۸۰ پاسبان به سمت گاری آمدند و فرمانده آن‌ها به مردم گفت که پراکنده شوند. در این لحظه ناگهان بمبی منفجر شد و شصت نفر از پاسبان‌ها زخمی شدند. پاسبان‌ها هم مردم را به آتش بستند. ظرف چند ثانیه، میدان از خون کارگران سرخ شد. ده کارگر کشته و پنجاه نفر دیگر زخمی شدند.



فردای آن روز مطبوعات به کارگران حمله کردند، آن‌ها را یاغی و دزد نامیدند و تقاضای شدیدترین مجازات‌ها را برای آن‌ها کردند. هرچند دست آخر مشخص نشد که بمب‌اندازی کار چه کسی بوده است، اما پلیس به خود شکی راه نمی‌داد و هشت نفر که اسپایز، پارسونز و فیلدن هم جزء آن‌ها بودند را دستگیر کرد. آن‌ها به اتهام توطئه برای قتل عمد محاکمه شدند. هیچ مدرکی مبنی بر اینکه چه کسی بمب‌گذاری کرده است ارائه نشد، با این حال دادگاه، همه ی این افراد را به اعدام محکوم کرد. آگوست اسپایز به دادگاه گفت: «فکر می‌کنید که با دار زدن ما می‌توانید جنبش کارگری را پایمال کنید؟ جنبشی که میلیون‌ها آدم لگدمال شده که از فقر و نداری رنج می‌برند، از آن انتظار آزادی دارند؟ ما را اعدام کنید. اما به زودی همه‌جا شعله‌ها روشن می‌شوند. این آتش خاموش‌شدنی نیست... اگر شما بخواهید مردم را به این دلیل که جرئت کردند و حقیقت را گفتند محکوم به مرگ کنید، پس من با سربلندی و جسارت حاضرم. عیسی مسیح (ع) و خیلی از انسان‌های بزرگ، پیش از ما این راه را رفته‌اند. ما حاضریم که راهشان را دنبال کنیم.»

شش ماه بعد، پارسونز، اسپایز و دو تن دیگر از رهبران جنبش کارگری در زندان، در مقابل دوپست نفر، اعدام شدند.

هفت سال بعد، در یک بررسی مجدد، مشخص شد که افرادی که قبلاً اعدام شده‌اند و افرادی که هم اکنون در زندان هستند، همگی بی‌گناه بوده‌اند. هم‌چنین مشخص شد که چندین سال پیش از این، پاسبان‌ها به همراهی اراذل و اوباش، بر خلاف قانون، بارها در اعتصاب‌ها به کارگران حمله کرده و آن‌ها را کتک زده و یا

کشته‌اند. پس از این حوادث بود که کارگران، اولین روز اعتصاب سراسری کارگران برای هشت ساعت کار روزانه را به عنوان روز کارگر انتخاب کردند تا هر ساله تلاش ستودنی آن کارگران مبارز را به خود یادآوری کنند و تلاش خود برای دفاع از حقوق همه‌ی کارگران دنیا را ادامه دهند. این روز، اول ماه مه میلادی، مطابق با یازدهم اردیبهشت است.

سالیان سال کارگران به مبارزات و تلاش‌های خود ادامه دادند تا اینکه حق ۸ ساعت کار روزانه در تمام دنیا به اجرا در آمد. اگر امروزه کارگران جامعه‌ی ما لازم نیست روزی ۱۴ یا حتی ۱۶ ساعت کار کنند، به سبب استقامت و تلاش فراوان کارگران در گذشته است. باید به یاد داشت که حتی برای حق ساده ای مانند ۸ ساعت کار روزانه، کارگران زیادی کشته شده و به خطر افتاده‌اند. البته این تنها دستاورد جنبش‌های کارگری نبود. آنها نه تنها ساعات کاری کمتر، بلکه دستاوردهای دیگری مانند دستمزد بیشتر، بیمه و تا حدود زیادی آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات و سایر حقوق خود را نیز به دست آوردند. در کنار این‌ها، کارگران تجربه‌ای غنی از همدلی، صمیمیت و انسان‌دوستی را در جریان مبارزات‌شان کسب کردند. اگر بخواهیم به عوض وضعیتی ناعادلانه و انسان‌هایی بی‌تفاوت، عدالت و برادری در کنار یکدیگر را تجربه کنیم، مرور و حفظ این خاطرات، می‌تواند به ما کمک کند.

البته این داستان پایانی ندارد. مبارزه کارگران برای برچیدن جهل و فقر و ظلم و ساختن آینده‌ای سرشار از عدالت و برادری همچنان ادامه دارد. امروزه نیز در بسیاری از مناطق دنیا کارگران دارای مشکلات و رنج‌های فراوان هستند و بسیاری از حقوق آنها پایمال می‌شود. تاریخ مبارزات کارگران نشان می‌دهد که برقراری عدالت و به دست آوردن حقوق افراد در هر حوزه‌ای، از جمله اشتغال، جز با امید و تلاش امکان‌پذیر نیست...هم‌اکنون نیز، کارگران و اتحادیه‌های بسیاری در سرتاسر جهان، در حال ادامه‌ی تلاش‌های‌شان هستند.



منبع:

وقایع تاریخی و اطلاعات و آمار متن زیر برگرفته است از کتاب «نان و گل‌های سرخ (مبارزه‌ی کارگران آمریکا از ۱۸۶۵ تا ۱۹۱۵)»، نوشته‌ی «میلتون مِلتزر»، ترجمه‌ی «کیومرث پریانی»، انتشارات مازیار، ۱۳۷۹.